

مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در دانشگاه لیلاند استانفرد در پالوآلتو: درباره فضیلت علم و تفوق انسان بر طبیعت

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در دانشگاه لیلاند استانفرد^۱ در
پالوآلتو:^۲
درباره فضیلت علم و تفوق انسان بر طبیعت^۳

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۶۷-۲۶۹)

هُوَاللّٰهُ

Stanford¹

Palo Alto²

³ خطابه در دانشگاه لیلاند استانفرد، پالوآلتو، کالیفرنیا ۸ اکتبر ۱۹۱۲ صبح ۲۷ شوال ۱۳۳۰

شرح در بدایع الآثار ج ۱ ص ۲۹۲



ORIGINAL



AUDIO

اعظم منقبت عالم انسانی علم است، زیرا کشف حقایق اشیاء است و چون امروز خود را در مرکز علم می بینم، در این کلیه که شهرتش به آفاق رسیده، لهذا نهایت سرور را دارم، زیرا اشرف جمعیتی که در عالم تشکیل می گردد، جمعیت علماء است و اشرف مرکز در عالم انسانی، مرکز علوم و فنون است. زیرا علم سبب روشنائی عالم است، علم سبب راحت و آسایش است، علم سبب عزت عالم انسانی است. چون دقت نمائید دولت علم اعظم از دولت ملوک است، زیرا سلطنت ملوک منهدم می شود، امپراطورها و قیصره مخلوع گردند و بکلی سلطنتشان زیر و زبر می شود، اما سلطنت علم ابدی است و سرمدی انقضای ندارد. ملاحظه کنید فلاسفه ای که در قدیم بودند چگونه سلطنت آنها باقی است. سلطنت رومان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت یونان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت شرق به آن عظمت منقرض شد، لکن سلطنت افلاطون باقی است، سلطنت ارسطو باقی است، الآن در جمیع کلیات و محافل علمیّه ذکر آنها باقی است و حال آنکه ذکر ملوک به کلی نسیاً منسیاً شده. پس سلطنت علم اعظم از سلطنت ملوک است، چه ملوک ممالک را به خونریزی تسخیر کنند، لکن شخص عالم به علم فتح کند، ممالک قلوب را در زیر نگین اقتدار در آورد، از این جهت سلطنتش ابدی است. چون که اینجا مرکز علوم و فنون است، بسیار مسرورم که در این مرکز حاضر شدم و از برای شما تأییدات و توفیقات الهیه می طلبم تا در علوم و فنون بنهایت درجه رسیده، مانند چراغهای روشن در انجمن عالم انسانی بدرخشید.

چون اعظم تعالیم حضرت بهاء الله وحدت عالم انسانی است، لذا می خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و این مسئله از مسائل فلسفه الهی است. و واضح که جمیع موجودات یکی است و هر کائنی از کائنات عبارت از جمیع کائنات است. یعنی کلّ شیء در کلّ شیء است. مثلاً ملاحظه کنید که کائنات از اجزاء فردیه ترکیب شده و این جواهر فردیه در جمیع مراتب وجود سیر دارند. مثلاً هر جزئی از اجزاء فردیه که در هیکل انسان است، وقتی در عالم نبات بوده وقتی در عالم حیوان و وقتی در عالم جماد. متصل از حالی به حالی و از صورتی به صورتی انتقال دارد و از کائنی به کائن دیگر در صور نامتناهی عرضاً و طولاً انتقال می نماید و در هر صورتی کمالی دارد. این سیر کائنات مستمر است، لذا هر کائنی عبارت از جمیع کائنات است. نهایت این است، امتداد مدت لازم تا این جوهر فرد که در جسم انسان است، در جمیع مراتب وجود سیر و حرکت کند. یک وقت تراب بود، انتقالی داشت در صور جمادی. بعد انتقال کرد به عالم نبات، انتقالی داشت در صور نباتی. بعد انتقال پیدا کرد در صور حیوانی. حالا به عالم انسانی آمده است، در مراتب انسانی سیر می کند. بعد بر می گردد به عالم جماد. همین طور در جمیع مراتب سیر می کند، در صور کائنات نامتناهی جلوه می نماید و در هر صورتی از صور کمالی دارد. در عالم جماد کالات جمادی داشت، در عالم نبات کالات نباتی داشت، در عالم حیوان کالات حیوانی داشت، در عالم انسان کالات انسانی دارد. پس واضح شد که در هر جوهر فردی از کائنات، انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی از این واضح شد که کائنات یکی است، عالم وجود واحد است.

پس چون در وجود کائنات وحدت است، دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است. این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است. مبدأ و منتهای وجود وحدت است. با وجود این وحدت عالم انسانی و جمیع کائنات، آیا جائز است که در عالم انسانی نزاع و جدال باشد با وجود آنکه اشرف کائنات است؟ زیرا کمالات جمادی جسم دارد، کمالات نباتی قوه نامیه دارد و کمالات حیوانی قوای حسّاسه دارد و کمالات انسانی دارد که عقل سلیم است. با وجود این وحدت عظیمه، آیا جائز است که نزاع و جدال کند؟ آیا جائز است که حرب و قتال نماید؟ جمیع کائنات با یکدیگر صلح اند، جمیع عناصر با یکدیگر در صلح اند، انسان که اشرف کائنات است، آیا جائز است که نزاع و جدال نماید؟ استغفر الله. ملاحظه کنید، که این عناصر وقتی که با هم التیام دارند حیات است، لطافت است، نورانیت است، راحت و آسایش است. الآن کائناتی را که ملاحظه کنید، جمیع با یکدیگر در صلح اند؛ آفتاب و زمین صلح اند، آب با خاک صلح است، عناصر با یکدیگر صلح اند. چون ادنی مصادمه حاصل می شود، زلزله مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع، ادنی مصادمه حریق عمومی شود، این همه مضرت حاصل شود و حال آنکه در عالم جماد است.

دیگر ملاحظه نمائید از مصادمه در عالم انسان چه قدر بلایا حاصل می شود. علی الخصوص که خداوند انسان را به عقل اختصاص داده و این عقل اشرف کائنات است. فی الحقیقه قوه ایست از تجلیات الهی و این ظاهر و عیان است. مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت ابداً از قانون طبیعت سر موئی تجاوز نکند. مثلاً آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، از قانون طبیعت تجاوز نتواند و همچنین اجسام عظیمه در این فضای نامتناهی جمیع اسیر طبیعت اند، از قانون طبیعت تجاوز نتوانند که ارض اسیر طبیعت است. جمیع اشجار، نباتات اسیر طبیعت اند. جمیع حیوانات، فیل باین عظمت با این قوه از قانون طبیعت تجاوز نتواند. لکن انسان باین کوچکی با این جسم ضعیف، چون مؤید به عقل است و عقل جلوه ای از جلوه های الهی است، قانون طبیعت را می شکند و بهم می زند. مثلاً به قانون طبیعت، انسان ذی روح خاکی است، لکن این قانون را شکسته، مرغ می شود در هوا پرواز می نماید، ماهی می شود در زیر دریا سیر می کند، کشتی می سازد روی دریا می تازد. این علوم و فنونی که شما دارید و در دارالفنون تحصیل می کنید، جمیع اسرار طبیعت بوده، به قانون طبیعت باید مستور باشد، لکن عقل انسان این قانون را شکسته، حقایق اشیاء را کشف نمود و از حیز غیب به شهود آورد و این علوم پیدا شد و این مخالف قانون طبیعت است. مثلاً قوه برقیّه از اسرار مکنونه طبیعت است، باید پنهان باشد، لکن عقل انسان این را کشف کرد و قانون طبیعت شکست و از حیز غیب به حیز شهود آورد و این قوه عاصیه را در شیشه حبس نمود و این خارق العاده است و مخالف طبیعت است. از غرب به شرق در یک دقیقه مخبره می نماید، این معجزه است، انسان صوت را می گیرد در فنوگراف حبس می کند و حال آنکه صوت باید آزاد باشد، زیرا قانون طبیعت چنین اقتضا می کند. همچنین سائر اکتشافات، جمیع اسرار طبیعت است و به قانون طبیعت باید مستور باشد، لکن عقل انسان که اعظم جلوه الهی است این قانون طبیعت را می شکند و این اسرار طبیعت را از دستگاه اسرار طبیعت دائماً

بیرون میریزد. با چنین قوه الهیه، چگونه جائز است که ما مثل درنده‌ها باشیم، مثل این گرگ‌ها یکدیگر را بدریم و فریاد بکش بکش بر آریم؟ آیا این سزاوار عالم انسانی است؟ اگر حیوانی درندگی نماید، به جهت طعمه است عقل ندارد که فرق بگذارد میان ظلم و عدل، قوه ممیزه ندارد. لکن انسان چون درندگی نماید، به جهت طعمه نیست به جهت طمع است، به جهت حرص است. حال آیا سزاوار است که چنین وجود شریف یعنی انسان که از عقل سلیم مستفیض است، با چنین افکار عالیه، با وجود این همه علوم و فنون، با وجود این اختراعات عظیمه، با وجود این آثار عقلیه، با وجود این همه ادراکات، با وجود این همه اکتشافات، باز داخل میدان جنگ شده، خون یکدیگر را بریزند؟ و حال آنکه انسان بنیان الهی است، بنیان بشر نیست. اگر بنیان بشری را خراب کنی، لابد صاحب بنا مکدر شود؛ پس چگونه انسان را که بنیان الهی است، خراب کند. شبهه ای نیست که سبب غضب الهی است.

خداوند انسان را شریف خالق نموده و بر جمیع اشیاء امتیاز داده و به مواهب کلیه مختص نموده. عقل داده، ادراک داده، قوه حافظه داده، قوه متخیله داده، حواس خمس ظاهره داده، این همه مواهب عظیمه داده. خداوند انسان را مصدر فضائل نموده تا آنکه مانند شمس روشن شود، سبب حیات گردد، سبب آبادی باشد. حالا ما از جمیع این مواهب چشم می پوشیم و این بنیان الهی را خراب کنیم و این اساس الهی را از پایه براندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم، خود مان را اسیر می کنیم و به اقتضای طبیعت حرکت می نمائیم، زیرا در طبیعت نزاع بقا است. اگر انسان تربیت نشود، از مقتضیات طبیعت نزاع و جدال است. جمیع این مکاتب، این همه مدارس به جهت چه تأسیس می شود؟ به جهت این که انسان از مقتضای طبیعت نجات یابد، از نقائص طبیعت خلاص شود، کمالات معنویه پیدا کند. ملاحظه کنید اگر این زمین را بحال طبیعت وا گذارید خارستان شود، علفهای بیهوده بروید لکن چون تربیت شود، زمین پاک گردد، فیض و برکت عظیمه حاصل شود. این کوه‌ها را اگر به حالت طبیعت گذاری جنگل شود ابداً درخت میوه دار نروید، ولی چون تربیت شود، باغ گردد و نتیجه بخشد و ثمر دهد، انواع گل و ریاحین حاصل گردد.

پس عالم انسانی سزاوار نیست که اسیر طبیعت باشد، لهذا محتاج تربیت است، علی الخصوص تربیت الهی. مظاهر مقدسه الهیه مربی بودند، باغبان الهی بودند تا این جنگلهای طبیعی را باغستان پرثمر نمایند، این خارستان را گلستان کنند. پس تکلیف انسان چه چیز است؟ این است که انسان باید در ظلّ مربی حقیقی خود را از نقائص طبیعت نجات داده، بفضائل معنویه متصف گردد. آیا جائز است که ما این مواهب الهیه را، این فضائل معنویه را فدای طبیعت کنیم؟ حال آنکه خداوند قوه ای بما داده که قوانین طبیعت را بشکنیم، شمشیر را از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت زنیم، آیا جائز است خود را اسیر طبیعت نمائیم، به موجب انبعاثات طبیعی که نزاع بقا است، مانند حیوانات درنده همدیگر را بدریم، نوعی زندگانی کنیم که فرقی مابین انسان و حیوان نماند؟ این است که فی الحقیقه بدتر از این زندگانی نمی شود از برای عالم انسانی، حقارتی بدتر از این نیست از

برای عالم انسانی وحشیّت بدتر از جنگ نیست، زیرا سبب غضب الهی است، زیرا سبب هدم بنیان رحمانی است.

الحمد لله من خودم را در جمعی می بینم که همه صلح جویند، مقاصد جمیع انتشار صلح عمومی است و جمیع افکارشان وحدت عالم انسانی، جمیع خادم حقیقی نوع بشرند. از خدا می خواهم شماها را تأیید نماید و توفیق بخشد تا هر یک علامه عصر شوید و سبب نشر علوم گردید، سبب اعلان صلح عمومی شوید، سبب ارتباط بین قلوب گردید. زیرا حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود و فرمود که اساس ادیان الهی یکی است و جمیع ادیان اساسشان ارتباط و التیام است، لکن اختلاف در تقالید است و این تقالید دخلی به تعالیم الهی ندارد. چون این تقالید مختلف است، سبب نزاع و قتال شده اما اگر تحرّی حقیقت شود، جمیع ادیان متحد و متفق گردند. دین باید سبب الفت و اتحاد گردد، سبب ارتباط بین قلوب بشر شود، اگر دین سبب نزاع و جدال گردد، البته بی دینی بهتر است، زیرا عدم شیء مضرّ بهتر از وجود آنست. دین علاج الهی است، درمان هر درد نوع انسانی است، مرهم هر زخمی است، ولی اگر سوء استعمال شود و سبب جنگ و جدال گردد و علّت خونریزی شود، البته بی دینی به از دین است.

و همچنین لزوم صلح عمومی بین دول و ملل را حضرت بهاء الله مصرّح فرمود و مضرات جنگ را بیان کرد، زیرا نوع انسانی یک قوم اند و جمیع سلاله آدم، آدم یکی است و جمیع اطفال یک پدرند و اعضای یک عائله. نهایتش این است که یک عائله بزرگی است و در یک عائله اجناس مختلفه تصوّر نتوان نمود. اگر چنین تصوّر ممکن بود می توانستیم بگوئیم اختلاف و نزاع بجاست، ولی مادامی که همه اعضای یک عائله هستند، امم مختلفه نیستند، لهذا این امتیازات که این ایتالیائی و آن آلمانی است و این انگلیس است و دیگری روس این ایرانی است و دیگری امریکائی، اینها بتمامها اوهام است. همه انسان اند، همه خلق خداوندند، همه یک سلاله اند، همه اولاد یک آدم اند. اینها تعبیرات وهمیه است.

اما تعصبات وطنیه، کره ارض موطن هر انسان است، یکی است متعدد نیست. نوع انسان را وطن واحد است، ولی حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداختند که مقصودشان شهرت بوده و غضب ممالک. لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند، خود در قصور عالیه زندگی می کردند، از هر نعمتی بهره می بردند، غذاهای لذیذ می خوردند، در رختخوابهای پرند می خوابیدند، در باغهای ملو کانه سیر و سیاحت می نمودند، هر وقت ملالی رخ میداد در تالارهای رقص با خانمهای ماه رو می رقصیدند، گوش به موسیقی دلپذیر می دادند. اما به این رنجبران به این رعیت ها، به این بیچاره ها به این دهقانها می گفتند بروید در میدان جنگ خون یکدیگر را بریزید، خانمان یکدیگر را خراب کنید، شماها سربازید، ماها صاحب منصبیم، کاپیتانیم، جنرالیم. دیگران می گفتند، چرا مملکت ما را

خراب می کنید؟ جواب می شنیدند که شما ها آلمانید، ما فرانسه ایم. ولی مؤسّسین همه این جنگها در قصور به کیف خود مشغول بودند، دست از سرور و فرح خود بر نمی داشتند. اما خونهای بیچارگان ریخته می شد، برای چه؟ برای افکار وهمیه که این ملت فرانسه است و آن دولت آلمان و حال آنکه هر دو آدم اند هر دو اعضای یک عائله اند، هر دو یک ملت اند. این عنوان وطن را سبب این همه خونریزی ها می کنند. و حال آنکه این کره یک وطن است، پس صلح باید در جمیع اوطان محقق گردد. خداوند یک کره خلق کرده، یک نوع انسان خلق نموده. این کره ارض موطن کلّ است، ما آمده ایم یک خطوط و همیه فرض کرده ایم. در صورتی که این خطوط وهم است، یکی را گفتیم آلمان است، دیگری را فرانسه و با هم جنگ می کنیم که این وطن آلمان مقدّس است، سزاوار پرستش است، سزاوار حمایت است ولی آن قطعه دیگری بد است، مردمانش کشته شود، اموالشان تاراج شود، اطفال و زنان اسیر گردد. چرا به جهت این خطوط و همیه انسان خونریزی نماید و ابناء نوع خود را بکشد؟ به جهت چه؟ به جهت تعلق باین خاک سیاه و حال آنکه چند روزی انسان روی این خاک زندگانی نموده، بعد قبر ابدی او شود. آیا سزاوار است بجهت این قبر ابدی، این همه خونریزی نمائیم؟ این خاک اجسام ما را الی الابد در شکم خود مخفی خواهد کرد این خاک قبر ما است. چرا جنگ و جدال برای این قبر ابدی نمائیم؟ این چه جهالتی است؟ این چه نادانی است؟ این چه بی فکری است؟ امیدوارم که جمیع ملل در نهایت محبت و الفت مانند یک عائله چون برادران و خواهران و مادران و پدران با یکدیگر در کمال صلح زندگانی نموده و کامرانی کنند.

